

مؤسسه‌ی نشر افق با نویسنده‌ی کتاب (Daniel Kehlmann) برای خرید امتیاز
انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب اندازه‌گیری دنیا - طبق قانون بین‌المللی
"حقوق انحصاری نشر اثر" (Copyright) - به توافق رسید.

سفر

در سپتامبر ۱۸۲۸، بزرگ‌ترین ریاضی‌دان کشور برای نخستین بار پس از سال‌ها پا از شهر خود بیرون گذاشت تا در همایش پژوهشگران علوم طبیعی آلمان در برلین شرکت کند. البته خودش هیچ علاقه‌ای به رفتن نداشت. ماه‌ها بود دعوت را رد می‌کرد، ولی آلکساندر فن هومبالت آن‌قدر سرسختی به خرج داد تا سرانجام طرفش در یک لحظه‌ی ضعف و به امید این که خدا آن روز را نیاورد، بله را داد.

برای همین بود که اکنون پروفیسور گاوس خود را زیر پتو قایم کرده بود. وقتی مینا آمد و گفت که باید از جایش بلند شود، کالسکه منتظر است و راه دراز، او بالش خود را بغل کرد و کوشید با بستن چشم‌ها زنش را وادار به بیرون رفتن از اتاق کند. وقتی آن‌ها را دوباره باز کرد و دید مینا هنوز جلویش ایستاده، به او گفت که او یک مزاحم، کوتاه‌فکر، و مصیبتی است که سر پیری بر زندگی‌اش نازل شده. وقتی این حرف‌ها هم نتیجه نداد، پتو را کنار زد و پاهایش را روی زمین گذاشت.

با اوقات تلخ کم‌ترین مقدار آب ممکن را به صورتش زد و رفت

پایین. در اتاق نشیمن پسرش ایگن با بار و بنه‌ی سفر منتظر ایستاده بود. گاوس تا چشمش به او افتاد، کفری شد: پارچی را که دم پنجره گذاشته بودند زد خرد و خمیر کرد، پایش را زمین کوبید، هر وحشی بازی‌ای بلد بود درآورد. هیچ جوری هم آرام نمی‌گرفت، حتی وقتی ایگن یک بازو و مینا بازوی دیگرش را چسبیدند و هزار جور قسم خوردند که کسی از گل نازک‌تر به او نخواهد گفت، تا چشم به هم بزنند دوباره برگشته خانه و همه چیز تمام شده رفته پی کارش، درست مثل یک خواب ناخوش، فایده نکرد. فقط وقتی مادر سالخورده‌اش، که از سروصدا آشفته شده بود، از اتاق خود بیرون آمد و نیشگونی از لپ او گرفت و پرسید چه بلایی سر پسر باشهامت او آمده، پروفیسور دست و پای خود را جمع کرد. یک خدانگهدار خالی از محبت به مینا گفت و بی‌هوا دستی به سر دختر و پسر کوچک‌ترش کشید. بعد اجازه داد در سوار شدن به کالسکه کمکش کنند.

سفر شکنجه بود. او ایگن را بدبخت خاک‌برسر خواند، عصای قبه‌دار را از دست او بیرون کشید و نُک آن را با تمام قدرت روی پای او کوبید. مدتی همین جور با اخم از پنجره بیرون را نگاه کرد، بعد پرسید پس این دخترش کی می‌خواهد شوهر کند. چرا هیچ تنابنده‌ای سراغ او نمی‌آید، چه درد و مرضی دارد؟

ایگن موهای بلند خود را عقب زد و کلاه قرمز بی‌لبه‌اش را بین دو دست مچاله کرد، بلکه از جواب دادن معاف شود.

گاوس گفت لالمونی گرفتی؟

ایگن گفت راستش خواهر او همچنین زیاد هم خوشگل نیست. گاوس سری به تأیید فرود آورد؛ جواب قابل قبولی به نظر می‌رسید. گفت یک کتاب می‌خواهد.

ایگن کتابی را که تازه باز کرده بود به او داد: ژیمناستیک آلمان اثر فریدریش یان. یکی از کتاب‌های محبوب خودش.

گاوس سعی کرد کتاب بخواند، اما هنوز چند ثانیه نگذشته سرش را بلند کرد تا از این فنرهای چرمی جدید من درآوردی کالسکه‌ها گله کند؛ این‌ها از آن فنرهای قدیم هم مزخرف‌ترند. توضیح داد به همین زودی‌ها ماشین مردم را با سرعت شصت تیر از شهری به شهر دیگر خواهد برد. آن وقت سفر از گوتینگن تا برلین نیم ساعت بیش‌تر طول نخواهد کشید.

ایگن شانه بالا انداخت.

گاوس گفت این که آدم در یک زمانه‌ی خاصی به دنیا آمده باشد و خواه ناخواه زندانی همان زمانه باقی بماند هم ناجور است هم ناحق، نمونه‌ی کامل جبر تأسفانگیز هستی. با این ترتیب آدم نسبت به گذشتگان به‌طرزی ناجوانمردانه برتری پیدا می‌کند درحالی‌که پیش روی آیندگان دلچکی بیش نیست.

ایگن خواب‌آلود سر فرود آورد.

گاوس گفت حتی عقلی مثل عقل او هم به تاریخ پیدایش بشر یا کرانه‌های رود آرینکو قد نمی‌دهد، برای همین تا دو‌یست سال دیگر هر احمقی خواهد توانست به ریش او بخندد و همه‌جور چرندیات